

یک تن به از هزار

□ دکتر روح الله هادی

یادداشت

از آن چه در تاریخ ادبیات «۱» درباره‌ی خاقانی آمده است، همواره ناخشنود بوده‌ام. مقاله‌ی پیوسته عرض ارادت به پیشگاه شاعری است که بدو عشق ورزیده‌ام. به امید آن که قدری از بی‌مهری‌های روا شده بر او را جبران کند.

سده‌ی ششم ه. ق.

برای شعر شناسان و ادب پروران، روزگار

عظمت و اعتلای سخن فارسی است. قرن‌ی است که با

نام بزرگانی چون سنایی، عطار، انوری و... آراسته گشته و به بزرگی نامبردار شده است. در میان این نام‌آوران، گوهری هست که غبار کم لطفی‌ها چهره‌ی او را مکنون داشته و حق و ارج او آن گونه که باید حتی بر اهل ادب نیز ناشناخته و پوشیده مانده است.

این نازپرورده که از او به «یک تن بهتر از هزار» تعبیر کرده‌ام، افضل‌الدین بدیل بن علی خاقانی است که تا روزگار ما، پس از گذشت نهد صد سال، هنوز بدیلی نیافته است. شاعری که باید به شناخت دوباره‌ی او همت گماریم و با طرح شعرش در مجامع اهل فضل و خرد، مقام و منزلت وی را بشناسیم و به دانشجویان ادب فارسی بشناسانیم. استادان و صاحب نظران از این نکته نیک آگاه‌اند که در رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی موضوعات و متونی هستند که کم‌تر مورد توجه بوده‌اند و استادان محدودی به تدریس و تحقیق آن‌ها رغبت داشته‌اند و کناره‌گیری از آن‌ها ساحل امن تلقی شده است. نمونه‌ی این موضوعات نقد و معانی و نمونه‌ی این متون بیدل و خاقانی است؛ در حالی که اگر پرداختن به این مفاهیم و مطالب وجهه‌ی همت همگان قرار می‌گرفت و از حوزه‌ی خواص بیرون می‌آمد، امروز دریچه‌هایی نوین بر آن‌ها گشوده شده بود و لازم نبود که از آن‌ها به موضوعات دشوار و شاعران غریب تعبیر کنیم.

جای این سؤال است که چرا خاقانی را از بسیاری شاعران برتر انگاشته‌ام. پاسخ کوتاه این است که شما هر نوع تعریف یا تلقی‌ای از شعر داشته باشید، نمونه‌ی آن را در دیوان خاقانی خواهید یافت و پاسخ بلند آن است که در این نوشتار می‌آید.

دیوان خاقانی را با هم ورق می‌زنیم؛ در این دیوان هفده هزار بیت، حدود صد و سی قصیده‌ی بلند، شانزده ترکیب بند یا ترجیع بند، حدود صد و ده قصیده‌ی کوتاه، سیصد و سی غزل، دویست و نود قطعه، سیصد رباعی و حدود چهارصد و پنجاه بیت عربی دیده می‌شود. در واقع، خاقانی در بیشتر قالب‌های رایج شعر فارسی طبع آزمایی کرده است.

قصاید خاقانی

قصیده‌های خاقانی این حس‌ان عجم، جلوه‌گاه توانایی بسیار اوست؛ به شرطی که با تلقی درست و تعریف دقیق از قصیده به سراغ آن‌ها برویم. این قصاید در بحرهای متقارب، هزج، رمل، رجز، منسرح، مضارع، مجتث، خفیف و سریع سروده شده‌اند. بسیاری از آن‌ها مردّف‌اند و بعضی به داشتن ردیف‌های طولانی شهره؛ نظیر قصیده‌ای که یکی از ابیات آن، این است:

کوی عشق آمد شه ما برنتابد بیش از این

دامن تر بردن آن جا برنتابد بیش از این

درون مایه‌ی این قصاید دو گونه است: الف- مدح ب- حسب حال

که پس از نگاهی به تعریف شعر و پیشنهادی برای تعریف قصیده به بررسی بیشتر آن‌ها می‌پردازیم.

از دیرباز ادیبان شعر را کلام موزون و مقفّاً و فیلسوفان آن را سخن مخیل موزون و مقفّاً خوانده‌اند. این تعاریف به عنوان حقایق کلی، درست و

پذیرفتنی هستند و شعر را با انواع قالب‌ها و درون‌مایه‌ها در بر می‌گیرند اما اگر بخواهیم با نگاهی دقیق‌تر شعر و قالب‌های شعری را بشناسیم و در باب آن داوری کنیم، باید برای هر قالب تعریفی خاص ارائه دهیم؛ زیرا از یک سو قالب‌ها اساس تقسیم‌بندی شعر فارسی بوده‌اند و از سوی دیگر، با آن‌ها که همه ذیل عنوان شعر می‌گنجد، تردیدی نیست که با وجود همه‌ی شباهت‌ها، هر قالب اغراضی خاص را دنبال می‌کرده و برای بیان آن مناسب بوده است.

شاعران نیز برای بیان این اغراض به بعضی قالب‌ها اقبال بیشتر نشان داده‌اند و سیر و تحوّل این اقبال موضوعی است که در جای دیگر باید بدان پرداخت.

به گمان نگارنده باید «قصیده» را «خطابه‌ی مخیل، موزون و مقفّاً» خواند تا ارزش قصاید کسانی چون خاقانی آشکار شود. در این پرسش تأمل کنید:

چه هنگام سخن یک خطیب می‌تواند بر شما - به عنوان انسانی اهل فضل و دانش - تأثیر گذارد و شما را به تحسین وادارد؟ در پاسخ باید گفت، علاوه بر لحن مناسب اطلاع خطیب از دانش‌های مختلف و تلفیق این آموخته‌ها در جهت مقصود و آراستن آن به آرایه‌های لفظی و معنایی ما را به اعجاب وامی‌دارد و به شنیدن سخن راغب می‌سازد.

همین خطابه‌ی آن‌گاه که وزن و قافیه می‌پذیرد و از صور خیال و آرایه‌های سخن بیش از پیش مایه می‌گیرد، قالبی پدید می‌آید که «قصیده» نام دارد. با

توجه به این تعریف، آیا شاعر تر از خاقانی می‌توان یافت؟ شاعری که طب و نجوم می‌داند، از فلسفه و ادب بهره‌مند است، موسیقی را می‌شناسد و از اسلام، مسیحیت و گذشته‌ی قوم ایرانی به کمال مطلع است و آن‌گاه این همه فضیلت را در پرتو ذوق خداداد و تخیلی کرانه‌ناپدید در قالب شعر می‌ریزد تا جان فاضلان و کاملان را در زلال آن شست و شو دهد. این شاعر عالم برای هنر خویش مخاطبانی اهل می‌طلبد؛ زیرا کیفیت تعبیر او از هستی، عالمانه است. آیا این همه توانایی نشان کم ذوقی تواند بود و باید ما را از

دنیای شعر خاقانی بی‌نصیب سازد؟

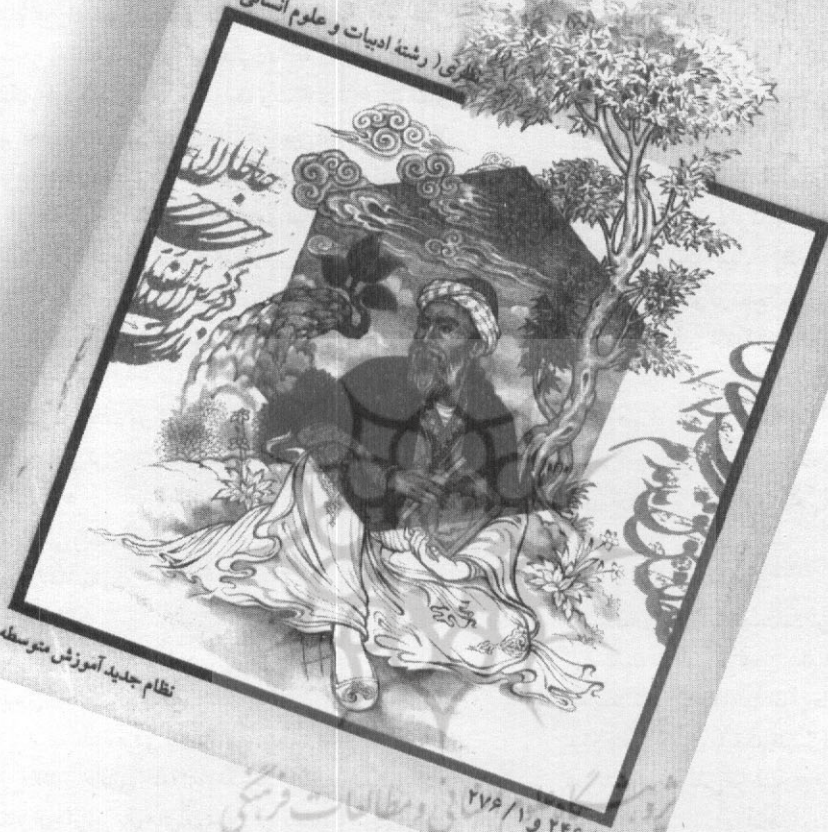
امروزه در پرتو مطالعات انجام شده در حوزه‌ی فلسفه و هنر و زبان‌شناسی، از شعر تلقی جدیدی یافته‌ایم؛ آن را «رستاخیز کلمات» می‌خوانیم و «گره خوردگی عاطفه و خیال» را در آن جست و جو می‌کنیم اما این نگاه تنها در بخشی از شعر سنتی ما مصداق می‌یابد و در بخش دیگر باید نگاه دیگری داشت؛ باید چشم‌ها را بشویم تا هنر را عیب نبینیم.

چنان که گفتیم، قصاید بلند خاقانی دو دسته‌اند:

تاریخ ادبیات ایران

۱ و ۲

نظری (رشته ادبیات و علوم انسانی)



نظام جدید آموزش متوسطه

۲۴۶/۱ و ۲۷۶/۱

کتابخانه ملی و مطابقت فرستی
کتاب جامع علوم انسانی

شاعر از آنان لطفی دیده یا هراسی داشته است. در این قصاید نیز خواننده از توانایی شاعر در استخدام این همه معنی فرو می ماند و ناخواسته زبان به تحسین می گشاید. این اشعار از تخیل بهره ها دارد و ایباتی سرشار از عاطفه، خیال و موسیقی را در قسمت های مختلف آن ها- خصوصاً در تغزلشان- می توان یافت. قصایدی نظیر:

ما فتنه بر توایم و تو فتنه بر آینه
ما را نگاه در تو، تو را اندر آینه
تا آینه جمال تو دید و تو حسن خویش
تو عاشق خودی ز تو عاشق تر آینه

نکته حوراست یا صفای صفاهان
جبهت جوراست یا بقای صفاهان

قصایدی که در مدح بزرگان است که در میان آن ها، آن چه به تأثیر از سنایی پس از ستایش و توصیف کعبه در مدح حضرت ختمی مرتبت محمد(ص) سروده، بی نظیر است. این قصاید از چند جهت در خور اعتنا و توجه اند:

درون مایه ی آن ها بیان کننده ی عواطف مسلمانان در تمامی قرون و اعصار است و از این باب به ساحت شعر- به معنای امروزی که بیان عواطف فردی یا جمعی است- بسیار نزدیک است. دانش و اطلاع شاعر از مفاهیم متفاوت فوق العاده است و تلفیق آن ها و استفاده از همه در ساختمان شعر- خصوصاً که با دقت در توصیف جزئیات همراه می شود- ذهن هر شعرشناس را تا اوج قله های حظ می کشاند. نیک می دانیم که دانستن هنری است و استفاده از آن- به خصوص در شعر- هنری دیگر و خاقانی اعجوبه ای است که در جهان سخنوری به چندین هنر آراسته است.

تعدادی دیگر از قصاید مدحی خاقانی در ستایش از کسانی است که

رخسار صبح پرده به عمدا پرافکند

راز دل زمانه به صحرا پرافکند

بخش دوم از قصاید خاقانی حسب حال‌ها و سوک سروده‌های اوست؛ این جاست که علاوه بر هنرهای پیش گفته، عاطفه‌ی بی‌کران شاعر زمام سخن را به دست می‌گیرد و خواننده‌ی شعر را به مرزهای ناشناخته‌ی احساس می‌برد. در بسیاری از این اشعار، کلمات از ساحت زبان پرمی‌گیرند و حیاتی نو را می‌آغازند و سخن به تمام معنی گره خوردگی عاطفه و خیال است که در قالبی آهنگین شکل گرفته است. این قصیده‌ها و بسیاری از غزل‌های خاقانی با جدیدترین تعاریف شعر پهلو می‌زنند. در همین اشعار او می‌توان شاهکارهای تصویرسازی را به چشم دید. همسر را «آینه‌ی آرزو نگار» و لب را «آتش گویا» می‌خواند و از شراب به «جان‌گداخته‌ی ساغر» تعبیر می‌کند. از نمونه‌ی این قصاید یا غزلیات، می‌توان به اشعار زیر اشاره کرد:

صبحدم چون کله بندد آه دودآسای من
چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

*

گر به قدر سوزش دل چشم من بگریستی
بر دل من مرغ و ماهی تن به تن بگریستی

*

کاشکی جز تو کسی داشتمی
یا به تو دسترسی داشتمی

*

صبحگاهی سر خوناب جگر بکشایید
ژاله‌ی صبحدم از نرگس تر بکشایید

این اشعار لبریز از عواطف فردی و اجتماعی است؛ همان که همگان آن را جوهر شعر می‌دانند. خاقانی جامه‌ای رنگارنگ از خیال بر تن این عواطف می‌پوشاند و آن‌ها را بر بال‌های موسیقی می‌نشانند تا سخنی پدید آرد فراتر از زمان و مکان و در میان همین قصیده‌هاست که شاهکار شاعر، ایوان مدائن شکل می‌گیرد:

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مدائن را آیینی‌ی عبرت دان

شاعر در این شعر چنان صمیمانه بر زوال تمدن ساسانی مویه می‌کند که گویی خود شاهد آبادانی، شکوه و آن‌گاه زوال آن بوده است. او به مدد عاطفه‌ی بسیار و ذوق سرشار، این فاصله‌ی پانصد ساله را از میان برداشته و از پس دیوار قرون و اعصار، حقایق بسیاری را به چشم دل دیده و آن را به بهترین نحو در چشم و دل خواننده تصویر کرده است.

این قصیده در شعر فارسی بی‌نظیر است و در دیوان خاقانی نیز می‌توان آن را منحصر به فرد دانست؛ زیرا که کمال اعتدال در لفظ و معنا در آن دیده می‌شود. قصیده‌ی «ایوان مدائن»:

(۱) تنها قصیده‌ی بلندی است که خاقانی در وزن مفعول مفاعیلن (۲) (بار) بحر هزج مثنی‌ا خرب سروده است.

(۲) مصراع اول آن تنها مصرع‌ای است که با صوت آغاز می‌شود و با

همان پایان می‌گیرد.

(۳) تصویرهایی از نوع «جگر بریان دجله»، «در سلسله شدن دجله»، «آبله‌ای که بر لب دجله نشسته» و «شطنجی تقدیر» که همه نوعی شخصیت بخشی است، بر صمیمیت شعر افزوده و به آن فضایی انسانی بخشیده است.

(۴) استفاده از آرایه‌های سخن در این شعر از لونی دیگر است؛ این آرایه‌ها چنان با معنی در هم تنیده‌اند که نمی‌توان هیچ واژه‌ای از شعر را با واژه‌ای دیگر عوض کرد. به نمونه‌هایی از این آرایه‌ها اشاره می‌کنیم. ایهام در «خاک در او بودی»:

این است همان درگه کز نقش رخ مردم
خاک در او بودی دیوار نگارستان

ایهام تناسب میان «اسب»، نطع، رخ، پیل، شهمات و تلمیح:
از اسب پیاده شو بر نطع زمین نه رخ
زیر بی پیلش بین شهمات شده نعمان

تلمیح همراه با جناس:

پرویز کنون کم شد زان کم شده کم تر گوی
زین تره کو بر خوان؟ رو «کم ترکوا» بر خوان

تکرار با جناس و تلمیح:

تا سلسله‌ی ایوان بگسست مدائن را
در سلسله شد دجله، چون سلسله شد پیچان
پیداست نگون کرده است ایوان فلک وش را
حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

قصاید کوتاه خاقانی در بسیاری از ویژگی‌ها با قصاید بلند او همانندند اما چیزی در آن‌هاست که به آن‌ها هویتی مستقل می‌بخشد و آن بیان اندوه آدمی است و بی‌وفایی جهان و به تعبیری دیگر بی‌دادی آسمان:

تا جهان است از جهان اهل وفایی برنخاست
نیک عهدی برنیامد، آشنایی برنخاست

*

در سایه‌ی شب شکسته روزم
خورشید سیاه شد ز سوزم

غزل‌های خاقانی

غزل، این عروس شعر فارسی، شاعرانه‌ترین و ناب‌ترین قالب به معنای امروزی شعر است. عاطفه‌ای جلوه می‌کند، در خیال و موسیقی می‌آویزد و این جاست که غزل شکل می‌گیرد و در ساحت شعر متولد می‌شود. ظهور غزل در خاطر شاعران به بارقه‌ای می‌ماند یا به حال صوفیانه‌ای که چندان دوامی ندارد. هر چه به زبان می‌آید از ناکجا آباد ذهن و ضمیر شاعر می‌جوشد و شاعر اسیر دستان اوست؛ غزل سیلان عاطفه است که شاعر را برمی‌انگیزد و از همین روست که تعداد ابیات غزل معمولاً

ترجیعات خاقانی

ترجیع بندهای خاقانی یا به تعبیری امروزی ترکیب بندهای او همه در مدح و رثاست و آن چه در باب قصاید وی گفتیم، درباره‌ی ترجیعات او نیز صادق است. این اشعار گاه به قصاید بلند خاقانی می‌مانند و گاه به قصاید کوتاه او.

قطعات، رباعیات

اگر بخواهیم قطعه را با توجه به درون مایه‌ی آن تعریف کنیم، باید آن را یک نامه‌ی منظوم بخوانیم. شاعران به قطعه به چشم رقعہ یا یادداشتی کوتاه می‌نگریسته‌اند که در عالی‌ترین نوع به نصیحتی یا عبرتی می‌انجامد. شاید بتوان در میان قطعه‌ها، لحظات کوتاه شاعرانه‌ای یافت اما هرگز نمی‌توان قطعه را میزان قضاوت در باب هنر شاعرانی دانست که دیگر عرصه‌های سخن را درنور دیده‌اند و خاقانی نیز از این گونه شاعران است.

رباعی قالبی است خاص لحظات کوتاه شاعرانه و خاقانی برای عرض هنر به مجالی بیش از رباعی نیازمند است. این قالب که مجالی اندک دارد، ذهن دانشمند و زبان ترکیب ساز شاعر را بر نمی‌تابد و چندان با آن سر سازگاری ندارد، هر چند نمونه‌هایی زیبا نظیر آن چه می‌آید، از وی به یادگار مانده است:

صبح شب برنایی من بوالعجب است
یک نیمه از او روز و دگر نیمه شب است
دارم دم سرد و ترسم از موی سپید
این باد اگر برف نیارد عجب است

نور رخ تو طلسم خورشید شکست
خورشید ز شرم، سایه از خلق گسست
رخ زرد، خجل، خجل به مغرب پیوست
پیرایه سیه کرد و به ماتم بنشست
و پایان سخن این که در وجود خاقانی دانش و فضل و حکمت و عاطفه و ذوق و تخیل جمع آمده اما هر کدام در جایی از شعر او نمایان شده است. امید که ما نیز چون هم‌عصران خاقانی نباشیم که قدر او را نمی‌دانستند و او را چنان که باید ارج نمی‌نهادند.

منابع

- دیوان خاقانی، مقابله و تصحیح و مقدمه و تعلیقات، دکتر ضیاءالدین سجادی، ج سوم، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۶۸.
- سخن و سخنوران، استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، ج چهارم، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۹.
- گزیده‌هایی از شعر خاقانی.
- بزم دیرینه عروس، شرح پانزده قصیده از دیوان خاقانی، معصومه معدن‌کن، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۲.
- شعر خاقانی، گزیده‌ی اشعار با تصحیح و توضیح، دکتر جعفر موید شیرازی، انتشارات دانشگاه شیراز، شیراز، ۱۳۷۳.
- گزیده‌ی اشعار خاقانی شروانی، دکتر ضیاءالدین سجادی، چاپ پنجم، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، تهران، ۱۳۷۲.

محدود است و در حوالی ده بیت می‌ماند. بگذریم از غزل‌های مولانا که رستنگاه آن‌ها فراتر از عاطفه‌ی انسانی است و سر در ملکوتی دارد که معانی در آن ناپیدا کران است. هم چنین غزل‌های صائب که از معنای غزل-بدین صورت که گفتیم- فاصله می‌گیرد.

در غزل‌های خاقانی لحظات شاعرانه بسیار می‌توان یافت و ابیاتی از این نوع فراوانند:

با مایی و ما را نه‌ای، جانی از آن پیدا نه‌ای
دانم کز آن مایه‌ای، گویی از آن کیستی
و در بیان منزلت وی همین بس که در غزل سرایی با آن که خود به سنایی نظر دارد، مورد توجه بزرگانی چون مولانا جلال‌الدین مولوی، سعدی و حافظ قرار گرفته و نخستین نشانه‌های سبکی را که چهارصد سال پس از وی «هندی» خوانده‌اند، در غزل‌های او می‌توان دید. آن چه می‌آید نمونه‌ای است از غزل‌های خاقانی که مولوی، سعدی و حافظ به آن توجه داشته‌اند:

نازی است تو را در سر، کم‌تر نکنی دانم
دردی است مرا در دل، باور نکنی دانم

*

ای لعل تو پرده دار پروین
وی زلف تو سایه بان نسرين

*

صد یک حسن تو نوبهار ندارد
طاقت جور تو روزگار ندارد
کمال غزل خاقانی آن جاست که روی از دنیا و دل بستگی‌های آن برمی‌تابد و به دنیایی پای می‌نهد و رای تعلق‌های روزمره؛ همان دنیایی که محصول آن قصیده‌ای است چون:

مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش
دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

این ذوق و وجد که محصول خلوت و عزلت است، وقتی می‌خواهد در جامه‌ی غزل عرضه شود، دنیای خاقانی را از یک سو به سنایی و از سوی دیگر به مولوی پیوند می‌زند. دنیای قلندری و دنیای وارستگی؛ دنیایی که در شعر او چنین جلوه می‌کند:

این حریفان جمله مستان می‌اند
مست عشقی زان میان آخر کجاست

*

به جویبار بهشت چه کار خاقانی
دل تو باغ بهشت است جوی باده بیار

*

زین سپس خال بتان بس حجرالاسود من
زمرم آنک خم و کعبه در خم‌ار مرا

*

من آن هشتم هفت مردان کهفم
که بر (نز) سرنوشت جفا می‌گریزم